

تمام قد به احترام عشق

هشتم مهرماه در تقویم ایرانی روز مولاناست؛ روزی که عادت کرده‌ایم در آن روز از مولانا و عظمت او صحبت کنیم...



1- هشتم مهرماه در تقویم ایرانی روز مولاناست؛ روزی که عادت کرده‌ایم در آن روز از مولانا و عظمت او صحبت کنیم. با تصحیح مثنوی نیکلسن آمریکایی و ترجمه بهترین کتاب‌ها در اندیشه مولانا از کسانی چون بانوشیمل، پروفیسور چیتیک، دکتر دین‌لوئیس و نهایتاً مولوی پژوهان ترکی چون گولپینارلی.

جایی برای خجالت کشیدن نیست؛ نه اینکه این یادآوری شرم‌آور نباشد، نه! بلکه پیش‌روی حضرت مولانا و میراث جهانگیرش جایی برای پنهان شدن و از پس آن دزدانه‌وار نگاه کردن و خجالت کشیدن نداریم. اما دزدانه‌وار نگاه کردن به کجا؟ نمی‌نویسیم قونیه تا یاد بازار داغ تورهای قونیه با اسم پرطمطراق بزرگداشت مولانا نیتیم. گستاخی این واژه‌ها را ببخشید و حمل کنید برترسی که می‌لرزاند تن اهالی خرد و فرهنگ این مملکت را وقتی به این فکر می‌کنند که از بس مفاخرمان را همسایه‌های دور و نزدیک از خود کرده‌اند شاید در آینده‌ای نه چندان دور مجبور شویم از چین مفاخر فرهنگی و هنری برای خودمان وارد کنیم؛ شبیه حکایت آن مسئولی که به مسئول بالادست‌تر خود در اهمیت شناخت بنایی توضیح می‌داد که قرار است به عنوان آثار باستانی و تاریخی، از این بنا برای جلب توریست بهره‌برداري شود!

2- در بررسی همین انگشت شمار آثار در خور تأمل، در شرح و تفسیر میراث معنوی مولانا به زبان فارسی، چیزی که بیشتر از همه توجه مخاطب را جلب می‌کند، برداشت‌های عاشقانه و تفسیر عشق از نگاه مولانا جلال‌الدین محمد است؛ برداشتی که البته بسیار اصیل است و واقعی؛ چرا که صحبت از جان و جهان مردی است که به همت عشق توانست پای بر تارک گردون بگذارد و بگذرد؛ مردی که فریادش بلند است که «به جز عشق، به جز عشق دگر کار نداریم» و اینگونه تکلیف خود را با خلق جهان یکسره برای همه روشن می‌دارد.

در این مجال اما که با گلایه و نیش آغاز شد از آنچه ماترک تهیدستی ماست از میراث باشکوه و جهانگیر مولانا، سعی شده تا جنبه‌ای دیگر از اندیشه‌های آسمان فرسای این آموزگار متمثل به نپی به نمایش گذاشته شود.

عقلانیت، اهمیت خردورزی و علم‌خواهی و معرفت‌جویی، آن جنبه از اندیشه مولاناست که گاه در افواه عوام فروگذار شده و کژفهمی تعارض عشق و تعالی‌جویی با خردورزی و معرفت‌جویی به مثابه تیغی مخاطبان را از لب لباب میراث اندیشگی مولانا و گاه حتی شارحان غیرخودی (در معنای جغرافیایی و زبانی) جدا کرده است.

«حتی در نواحی دوری چون ایالت سند، بعضی عرفا تمامی کتاب‌های کتابخانه خود را به دیگران بخشیده‌اند و تنها 3 کتاب برای خود نگاه داشته‌اند: قرآن، مثنوی و دیوان حافظ.»

این فراز غرورآمیز نقل به مضمونی است که بانوی شرق شناس و مولانا پژوه بزرگ معاصر آنه ماری شیمل از کتاب ترجمه نشده غلام مصطفی قاسمی (چاپ کراچی 1959) می‌کند.

واقعیت این که میراث معنوی مولانا چه در قالب شعر و نظم و چه کشیده شده در بند نثر در طی زمانی و مکانی خود مخاطبان بسیاری را صید خود می‌کند، انکارناپذیر است. این واقعیت (آنچنان که گفته آمد) غرورآمیز اما نوعاً به مثابه متناقض‌نمایی‌های بدوی خود مولانا، رویه‌ای غم‌انگیز نیز دارد؛ غم‌انگیز از آن جهت که جهان جان مولانایمان آنقدر توسعه دارد که در صید مخاطبان خود گاه بدفهمی و کژ فهمی‌های بسیاری را در مخاطبان نسبت به اندیشه‌های این بزرگمرد همه زمان‌ها برجا می‌گذارد تا جایی که مثلاً مایی که به تبعیت جامی در قرن نهم مثنوی معنوی را تفسیر قرآن به زبان پهلوی (فارسی) می‌دانیم اما به تعبیر شیخ بهایی نیز اعتقاد داریم:

«من نمی‌گویم که آن عالیجناب

هست پیغمبر، ولی دارد کتاب

مثنوی او چو قرآن مدل

هادی بعضی و بعضی را مزل»

از جمله کژفهمی‌های راه یافته در فهم اندیشه مولانا در رفتن به سوی معشوق حقیقی و از او دم زدن است. در سلوکی که به مانند قماری عاشقانه نهایتاً عاشق در باختن آن نیز قماربازوار هیچ هوس‌ی جز قمار دیگر و در حقیقت پیش رفتن در فانی عاشقی ندارد.

اما این کژ فهمی در کجا اتفاق افتاده است؟

ما در فهم فراروی مولانا از بودگی خود، در بیان اندیشه و آنچه توامان تعقل و اشراق و کشف درونی‌اش یافته در بیشتر اوقات درکی سلبی داریم، که البته این درک سلبی ریشه‌هایی حقیقی نیز دارد.

مولانا وقتی صحبت از فرا رفتن از بودگی و به عبارتی «من» تجربی خویش می‌کند، به نوعی از سلب کردن بسیاری از آنچه پیش از آن در کسوت «زاهد»، «عالم»، «سجاده‌نشین باوقار» و «مفتی مسئله‌گو» و «مدرس و امام جماعت شهر» داشته، صحبت می‌کند. آن هم با خوشبختی و خوشحالی. چرا که این «شمس» خورشید بیداری زندگی او بوده که «دیوان متنبی» و برخی کتب دیگر را (که نمادی از دانش و خرد ظاهر بوده‌اند) در حوض حیاط مدرسه می‌اندازد و مفتی و مدرس اعظم شهر را که همیشه در حلقه چند ده شاگرد خویش محاصره بوده به «بازی با کودکان کوی» و «سماع در دکان زرکوبی» وا می‌دارد. اما کژفهمی اتفاق افتاده و خطرناک در این میان عدم فهم جنبه ایجابی طریق عشق عارفانه مولانا است. طرد علم ظاهری و تعقل و خردورزی و عقلانیت دینی و اجتماعی دقیقاً همان مولود نامشروع کژفهمی طریق عاشقانه این بزرگ عاشق همه روزگارهاست. البته که این یادآوری بسیار بجاست که این عدم فهم جنبه ایجابی و عدم فهم عمیق متناقض نمایی سخن خود عرفا در تاریخ عرفان مسبوق به سابقه‌ای دیرتر است تا جایی که در نگاهی کلان‌تر ما در قرن چهارم هجری نیز ابونصر سراج را در انگیزه تالیف کتاب ارجمندی چون «اللمع فی التصوف» در حالی می‌بینیم که می‌خواهد فریاد بدارد که مردم، طریقت جدای از شریعت نیست و این باطنی که ما از آن دم می‌زنیم جز از ظاهر نمی‌گذرد یا فقط اندکی بعدتر از ابونصر، ابوسعید ابوالخیر است که اول درجه، درجات طریقت و اول منزل از منازل راه حقیقت را علم معرفی می‌کند و می‌گوید: «علم بر دو نوع است: علم ظاهر و علم باطن. علم ظاهر آن است که علمای شرع به آن مشغولند و علم باطن آن است که مشایخ طریقت به آن مشغولند و علم ظاهر بی‌علم باطن حاصل آید و اما علم باطن بی‌علم ظاهر حاصل نیاید.» (حالات و سخنان ابوسعید ابوالخیر، ص 60)

اکنون شاید اندکی از خطیری و خطرناکی این کژفهمی به ویژه در اندیشه جهانشمول و پرمخاطب مولانا روشن شده باشد. نفي شریعت و علوم رسمی و ظاهری و فراموشی تعمدي یا تسامحي جنبه ایجابی طریق عارفانه عشق که یگانه راه صلح این جهانی و نجات آن جهانی معرفی شده، کج دیواری تا ثریاست و راهی به ترکستان.

توجه دقیق به میراث معنوی جهانگیر مولانا اما یگانه راه مصون ماندن از این کژ راهه است. مولانا به مانند بسیاری از بزرگان سلف خود آنگونه که مناقب نویسان و پژوهندگان سیره و اندیشه او خاطر نشان کرده‌اند بهره‌ای تام از علوم رسمی و نقلی و عقلي روزگارش داشت؛ بهره‌ای که در تمامی ماترک او به خوبی نشان دارد و اصولاً اهل فن اعتقاد قاطع دارند که بدون آن بهره تام، چنین بنای باشکوهی از شعر و نثر حتی قابلیت امکانی برای وجود داشتن نداشت.

بررسی عظمت این بنای سترگ اما هنگامی اعجابی لذیذ و درس‌آموزی بسیار برای مخاطب خواهد داشت که ریزه‌کاری‌های ابتدای این بنا را نیز بتواند درک کند و اسیر متناقض‌نمایی‌هایی که در بیان خود مولانا نیز به وفور دیده می‌شود نشود و در يك کلام نخواهد فیل اندیشه مولانا را در تاریکی بشناسد و بشناساند.

مولانا ضمن احترام به عقل کلی که اصلي است برای رسیدن به علم آن را در کنار عقل جزئی می‌بیند و با اینکه به تاثیر از اخوان‌الصفا و اسماعیلیان عقل جزئی را وامدار و متعلم از عقل کلی می‌داند اما کاربرد هر دو را لازم بلکه واجب می‌داند (بنگرید به فیه مافیه صفحه 142) مولانا در فیه مافیه خود اعتراف می‌کند که «من تحصیل‌ها کردم در علوم و رنجه‌ها بردم» (ص 74)، و کل عالم را «صورت عقل کل» معرفی می‌کند و در عین حال عقل جزوی را آن‌گاه که معاش‌اندیش و حسابگر است راجع به عقل کل می‌بیند و گرنه آن را هم سرنگون می‌داند.

«عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون/ عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون» مولانا که خود مفسر قرآن است و بهره‌های قرآنی و چیره‌دستی در این بهره‌مندی در جای‌جای آثارش به آشکارگی آفتاب است قطعاً توجه قرآن و روایات را به عقل و علم می‌دانسته و بالاتر، با عمق جان فهمیده.

این که اولین آیات نازل شده بر جان حضرت رحمت‌للعالمین درباره اهمیت علم و خرد است و از خواندن و نوشتن یاد شده و همین‌طور دومین سوره نازل شده (سوره قلم) که باز در آن بر خواندن و نوشتن تأکید شده و آیاتی که صراحت دارد بر نفي جهل و رویگردانی از جاهل و همین‌طور است روایات بی‌شماری که حکمت را گمشده مومن می‌خوانند و برخی چون ابوطالب مکی صاحب قوت القلوب که (سخت مورد توجه مولانا نیز بوده) به تبعیت از روایات، طلب علم را جزو فرایض پنج‌گانه و بنیاد مسلمانی می‌داند، همه و همه دلالت‌هایی است بر اینکه مولانا نیز باید چون معلمی راستین ابتدای طریقت خود را بر این پایه قرار دهد، که می‌دهد.

مولانا در مثنوی عقل را به عنوان یکی از ابزارهای اصلي معرفت معرفی کرده و عقل انسان را دریای بی‌پایان معرفی می‌کند.

«تا چه عالم‌هاست در سودای عقل/ تا چه با پهناست این دریای عقل
بحر بی‌پایان بود عقل بشر/ بحر را غواص بایدای بشر»

با این فهم پیش‌زمینه است که می‌توان متناقض‌نمایی مولانا را در پاره‌ای از آثار خود که به نقد عقل و گاه متهم کردن آن می‌پردازد، فهمید. در آن فرازها مولانا عقل جزوی که محدودتر و جامانده از عقل کلی است مورد نکوهش و ملامت قرار می‌دهد، عقلي که عشق را که دستامد اصلي عشق کلی است حتی منکر می‌شود.

«عقل جزوی، عشق را منکر بود
گرچه بنماید که صاحب سر بود»

و این عقل جزوی دیگر نمی‌تواند نسبتی با آن علم الهی که باز از دستامدهای عقل کلی است داشته باشد. عقل کلی که «عقل عقل است» و در نظرگاه مولانا «انبیا و اولیا اند» و علم الهی ای که:

«خاتم ملك سيلمانست، علم

جمله عالم صورت و جان است علم»

مولانا البته تمامی ابزارهای معرفت را در عقل جست‌وجو نمی‌کند اما علم الهی و اتصال به آن را از عقل کلی می‌جوید. مولانا در فیه مافیه دیدار حق را و کمال انسانی و آن «نی» حقیقت‌شدن را از راه علم میسر می‌داند؛ علمی که پیوستار عقل کلی و البته اشراق درونی است. و این هنگامی است که این علم دیگر یقین می‌زاید نه گمان و اینکه:

«علم را دو پر، گمان را يك پر است»

و همینطور:

«علم جویای یقین باشد، بدان»

در این میان اما مولانا از عالمان

ناقص علم نیز شکوه‌ها دارد؛ آنان که سهم زیادی در این کژفهمی حتی امروز ما از اندیشه مولانا دارند؛ عالمانی که علم‌شان بی‌حال است و تعقل ابزاری‌شان با همان عقل جزوی دل‌خوش است و گمان می‌برند وصل به عقل کلی است. اینجاست که اگر مولانا از علم و عقل و «پای چوبین استدالیان» و «علم منطقی» ناکارآمد و فشل شکوه می‌کند، باید به تأویل، کلام و کنایه او را دریافت.

«یا رب مرا پیش از اجل،

فارغ کن از علم و عمل

خاصه که علم منطقی

در جمله افواه آمده»

جاهلان به ظاهر دانایی که در جهل مرکب ندانستن نادانی خویش و در کسوت عالمان و عاقلان در همان قرن هفتم هجری نیز ملامت گوی عارف بودند و مولانا اینگونه از ایشان شکوه سر می‌داد:

«ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت

صحبت احمق بسی خون‌ها بریخت»

برای فهم بیشتر و عمیق‌تر باید گفت در نگاه مولانا به ویژه در مثنوی می‌توان تبارشناسی ویژه‌ای برای مفهوم علم قائل شد از سفلی مرتبه تعقل و تفکر تا اعلی درجه مراتب علم حقیقی مرتبت‌های مختلفی‌اند که در ابیات و حکایات منقول در مثنوی قابل پیگیری است؛ حکایاتی که گاه ریشه در روایات منقول از سیره پیامبر(ص) و صحابه نیز دارد. در این باره در فرازی با تلمیحی به داستان حضرت یوسف(ع) در قرآن می‌گوید: «این ملك علم بود که عامل نجات یوسف و رسیدن به عزیز مصر شد وگرنه ملك حسن جز زندان برای او نداشت.» و در فرازی دیگر حتی خواب عالم را عبادت می‌شمرد:

«نوم عالم از عبادت به بود

آنچنان علمی که مستنبه بود...»

اما با مذاقه در تبارشناسی مفهوم علم در مثنوی به مشخصات بیشتری از اهمیت خردورزی و علم‌آموزی و معرفت‌جویی در اندیشه مولانا می‌توان پی برد. اینکه آرزومندی حکمت و دانش در طول زندگی انسان سزاوار است و این نهایت اهمیت است برای اهل عرفانی که برخی‌شان در گمراهی خود هر گونه علم را قیل و قال می‌دانند و خود را اهل حال!! مولانا در این میان ضمن برشمردن راه‌های اصیل برای دستیابی به دانش واقعی طبق آموزه‌های اسلامی تعریضی نیز دارد به برخی که تنها نگیهان علمند و نه صاحب آن؛ آنهایی که تنها به صورت ظاهری علم دست پیدا می‌کنند:

«ای بسا عالم ز دانش بی‌نصیب

حافظ علمست آن کس نی حبيب

مستمع از وي همي يابد مشام

گرچه باشد مستمع از جنس عام»

استاد جلال‌الدین همایی در «مولوی چه می‌گوید» خود اما در تحلیلی دیگر از حرکت از عقل و علم ظاهری به عقل و علم باطنی در اندیشه مولانا اینگونه روایتگری می‌کند که «مولوی می‌گوید باید بار علم کسبی تقلیدی را به خوبی بکشند تا به مرتبه عرفان روحانی و کمال نفسانی برسند، چون به آن مقام رسیدند، خودبه‌خود بار علوم و معارف اکتسابی از دوش آنها خواهد افتاد و سبکبار خواهند شد. اما نباید همیشه در غرور و هوی و هوس علوم ظاهری باقی بمانند...» (ص38)

برای فهم بیشتر این دقیقه در اندیشه مولانا اما مجالی گسترده لازم است تا بتوان معناشناسی دقیقی از مفهوم علم باطن و اهالی آن در اندیشه مولانا به دست داد چرا که بعضاً تناقض‌نمایی‌هایی نیز به خاطر صعوبت و بلندی بیان و زبان مولانا در ارائه مافی‌الضمیرش در این قسمت وجود دارد که عدم توجه به آن باز کج‌دیواری به همراه دارد، اما توضیح پایانی اینکه تازه با فهم علم حقیقی که زاینده عقل کلی است می‌توان به آن اکسیر اصیل و اثری بیان مولانا یعنی عشق دست یازید، که در نگاه مولانا، جلال‌الدین محمد، عاشقان همان عالمان حقیقی‌اند.

یاسر هدایتی زفرقندی

همشهری آنلاین